

## سمیه و شاهرخ یادتان هست؟

۹ مهر ۱۳۹۵ ساعت ۲۲:۴۲

یادم می آید لبه های روزنامه خیس شده بود. عرق دست هایم رفته بود به جان کاغذ. سمیه و شاهرخ همسن و سال ما بودند. شانزده ساله. عاشق و معشوق. دوستشان داشتیم چون مثل افسانه ها برای رسیدن به هم جنگیده بودند و حالا پای چوبه دار، سمیه می گفت بخشش نمی خواهد، یا با شاهرخ آزاد می شود یا کنار او اعدام.

## جوان و تاریخ- اخبار تاریخی

احسان محمدی- یادم می آید لبه های روزنامه خیس شده بود. عرق دست هایم رفته بود به جان کاغذ. سمیه و شاهرخ همسن و سال ما بودند. شانزده ساله. عاشق و معشوق. دوستشان داشتیم چون مثل افسانه ها برای رسیدن به هم جنگیده بودند و حالا پای چوبه دار، سمیه می گفت بخشش نمی خواهد، یا با شاهرخ آزاد می شود یا کنار او اعدام. نفس مان بند می آمد وقتی می خواندیم دخترک در دادگاه رو به پدرش گفته: بابا بذار برگردم خونه! شاهرخ بعد از شنیدن حکم اعدام گفت: خواسته ای ندارم جز اینکه بگذارید قبل از اعدام سمیه رو عقد کنم تا به عنوان شوهر اون اعدام بشم! سمیه و شاهرخ را دوست نداشتیم چون محمدرضای ۸ ساله و سپیده ۱۱ ساله را در خانه ویلایی خیابان گاندی توی وان حمام خفه کرده بودند. چطور سمیه توانسته بود

**ویژه دادگاه سمیه و شاهرخ**

سال دوم ویژه  
تیرماه  
۱۳۷۵  
شماره ۸  
تکستان ۵۰  
تومان

**قرن ۲۱**

**اعترافات تکان دهنده «سمیه و شاهرخ»**

نویسندگان: کامیون روانپزشکی

**سمیه جنون و اختلال حواس نداشته است**

**سمیه: می خواستم افراد خانواده ام را از**

**تفاوت سمیه ۱۶ ساله «جانی» با رقیه ۸ ساله «حافظ قرآن»**

Asriaran.com

آن روزها تازه موسیقی هوی متال و رپ مُد شده بود. روزنامه ها دوست داشتند بنویسند تقصیر موسیقی هوی متال است اما انگار نبود. گفتند و نوشتند که پرده اتاق سمیه قهوه ای بود، دیوارهایش تیره رنگ و اینکه سمیه در اتاقش خط تلفن جدا داشته و ما با حیرت می خواندیم، غافل از اینکه چند سال بعد هر کسی چند خط تلفن خواهد داشت و گوشی هایی که خلاصه همه دنیا هستند. امیر تتلو فقط نه سالش بود و لیونل مسی تازه هشت سالگی اش را جشن گرفته بود. هنوز کسی موبایل نداشت. عشق و خواهر و برادرش را بکشید؟ تلفن زدن از باجه ها با سکه های پنج تومانی خلاصه می شد، وقتی بابای طرف گوشی را برمی داشت می گفتند: ببخشید! آتش نشانی؟! اداره برق! ...مثلاً رد گم کنی! نامه ها و نقاشی قلب و دخترکی زانو زده مقابل صلیبی با تیری در جگرش. روزگار این شکلی که نبود. ما روزنامه ها را می خریدیم. ویژه نامه ها را می بلعیدیم. عکس های دادگاه را نگاه می کردیم. خیره می شدیم به صورت سمیه. زیبا بود. هنوز کودک برای اینکه آن چادر را سرش بکنند و بشود همدست قاتل. تلاش کرده بودند مادر سمیه را که مخالف ازدواجشان بود بکشند. زن مقاومت کرده بود. ماجرا فاش شد و در دادگاه خانواده ها بخشیدند و به خاطر سن کم شان سمیه به دوازده سال و شاهرخ به ده سال محکوم شدند. خیلی هایمان یک شبه عاشق مطالعه شدیم! دزدانه روزنامه ها را می خریدیم و یواشکی می خواندیم و مثل سر بُریده ای، جایی قایم می کردیم! ترس افتاده بود به جان خانواده ها. انگار از نوجوان هایشان می ترسیدند. نکند عاشق بشوند. نکند ما را بکشند! تا مدت ها حرف زدن در مورد شاهرخ و سمیه مهمترین تفریح عموم خانواده های ایرانی بود. از زندان که آزاد شدند با هم ازدواج نکردند. می گویند سمیه بعدها دوبار ازدواج کرد. شاهرخ هم از ایران رفت. مثل اکثر قصه های شرقی همه چیز داشت: جنون، عطش، سرکشی، تسلیم و البته اشک و آه و پایانی تلخ. بعد از ۲۰ سال وقتی چشمم به عکس روی جلد این نشریه قدیمی افتاد هزار خاطره زنده شد. سمیه و شاهرخ و پرونده جنجالی شان خاطره مشترک یک نسل است و ما چه نسل عجیبی هستیم که قتل و جنون خاطره مشترک مان می شود! بیست سال پیش این ماجرا جامعه را متلاطم کرد اما حالا آنقدر پیشرفت! کرده ایم که پرونده قتل سریالی و تجاوز دسته جمعی هم تکان مان نمی دهد. آیا این درجه از کشسانی وجدان عمومی خطرناک نیست؟

آدرس مطلب :

<https://www.cafetari.kh.com/news/28288/پهست-يادناز-شاهرخ-سميه>